

حقوق بشر در عمل

نمونه‌گیری‌هایی از مسائل

در بررسی موضوع کلی دیدگاهی موسع از حقوق بشر نمونه یا مدلی سه بعدی از حقوق مطرح شده است که شامل وزن و ارزش برابر و تقسیم ناپذیری صفات بنیادین بشر، طبیعت اجتماعی انسانها و تکامل‌گرایی ذاتی آنها می‌باشد. فراوانی فهرستهای ثابت [حقوق] نتیجه الزامی خصوصیت اخیر است. در عوض، می‌توان از تصویری از خوشه‌ها یا دسته‌هایی از حقوق قابل انعطاف بهره جست، به همراه و مرتبط با استراتژی یا راهبردی که در فصل ششم بررسی شد، که در سطحی قابل تحمل و تأیید به همه صفاتی اشاره دارد که حقوق گوناگون در آن خوشه یا دسته از آنها حمایت یا آنها را توانمند می‌کنند.

اما مردم عملاً چه حقوقی باید داشته باشند؟ و آن حقوق چگونه به برنامه‌های معاصر مانند اعلامیه‌های اصلی و مهم تحت نظر کارگزارانها و سازمانهای بین‌المللی یا مسائل حقوق و آزادیهای مدنی مربوط می‌شوند؟ این کتاب با یک ارزیابی مختصر و تحلیلی الزاماً روشنگر درباره مسائل و نکاتی که همراه بحثهای معاصر درباره حقوق مطرح شده است به پایان می‌رسد. بسیاری از قوانین اساسی جدید شامل سیاهه‌ها یا فهرستهای حقوق [فردی] یا معادل آن هستند که می‌توان در اینجا درباره آن بحث کرد؛ اما نیم قرن گذشته شاهد تعدادی اعلامیه‌های فراملی برجسته بوده است. از آن جمله *اعلامیه جهانی حقوق بشر* (۱۹۴۸) به عنوان مهم‌ترین و مؤثرترین سند قرن بیستم خودنمایی کرده است. به این اعلامیه این اتهام را نیز زده‌اند که انبیا و جایگاه تفکرات سیاسی غربی است، که آرمانهای جهانی آن را بی‌اعتبار و تخریب می‌کند؛ و به

خاطر آن اتهام با آن مخالفت شده است. برای ارزیابی موقعیت و وضعیت راهبردی آن، و برای درک ارزشیابی و سنجش بحث حقوق در نیمه دوم قرن بیستم، بررسی برخی از اصول آن ضمن مقایسه با اسناد جدیدتر کاری است مفید. این اعلامیه قطعاً بر حقوق متعارف افراد در سنت غربی تأکید دارد مانند: حقوق حیات، آزادی، امنیت شخصی، تساوی شأن و حیثیت، اعمال آیینهای قضایی و دادرسی یکسان و منصفانه، آزادی عقیده، آزادی بیان، آزادی انجمن و انتخاب نمایندگان. اما در عین حال شامل حقوقی است که حساسیتهای قرن بیستم به طور ویژه با آن حقوق وفق یافته و هماهنگ شده است مانند: شکنجه یا ستمکاری، رفتار یا مجازات غیرانسانی یا خفت‌آور؛ آزادی جابجایی در داخل و به خارج از کشور؛ آزادی پناهندگی به خاطر زجر و آزار. این گونه حقوق بر پایه دیدگاهی گسترده‌تر درباره پیش نیازهای رفاه بشر، و بر پایه نیازهای جسمانی و روانی و همچنین عقلانی و اخلاقی قرار دارد. اعلامیه [ی حقوق بشر] علاوه بر آن گونه حقوق مدنی و سیاسی، شامل حقوقی است که به عنوان حقوق نسل دوم شهرت دارند مانند: حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی از قبیل حقوق مربوط به خوراک، پوشاک، مسکن و بهداشت، حقوق مربوط به تأمین اجتماعی، مربوط به کار، مربوط به پاداش و جبران عادلانه و مطلوب، مربوط به استراحت و فراغت، مربوط به عضویت در اتحادیه‌های کارگری و مربوط به آموزش به مادران و فرزندان.

بیشتر حقوق فوق توانستند تأیید عمومی را به دست آورند، هرچند حتی با این حال حقوق اتحادیه کارگری به طور اخص و گسترش حقوق نسل دوم به طور کلی همه مواضع ایدئولوژیک را قانع و راضی نمی‌کنند. اما توصیف آن حقوق به عنوان «نخستین ایدئولوژی جهانشمول در دنیا» [۱] اغراق‌آمیز است. هر حقی می‌تواند مورد تفسیرهای گوناگون تصویب‌کنندگان قرار گیرد. به علاوه، در این اعلامیه به طور ضمنی یا با صراحت فرضیهایی وجود دارد که بر طبیعت متغیر و گاه تجربه‌گر برخی از اصولش دلالت دارد. در این سند و در سایر اسناد جدید حق مالکیت به طور قابل توجهی تنزل موقعیت یافته و کاملاً به پایین فهرست حقوق اصلی و ذاتی منتقل شده است؛ با این حال اصلی کاملاً سرمایه‌دارانه — یعنی حق

حمایت منافع مادی حاصل از تولیدات علمی، ادبی یا هنری (به عبارت دیگر حق مالکیت معنوی یا کپی‌رایت) — جای خود را تحکیم کرده است. مقام خانواده به عنوان «واحد گروهی طبیعی و بنیادی اجتماع» هم به تلقی جهانی دوام این نهاد اشاره دارد، که تجربیات کمونیستی و آنارشستی برخلاف آن است، و هم به شناسایی کردن اولیه این گروهها به عنوان ساخته‌ها و پدیده‌های تجربی و تحلیلی. آموزش متصل است به «توسعه کامل شخصیت انسان» و آن توسعه به گونه‌ای قابل توجه وابسته است به عضویت در جامعه از طریق واگذاری وظایف: «هرکس نسبت به جامعه وظایفی دارد که فقط در آنجا توسعه آزاد و کامل شخصیتش امکان‌پذیر است» [۲]. سرانجام اینکه، با تأمین همه حقوق و آزادیهای اعلامیه حقوق بشر برپایه موقعیت مساوی، بُعد سوم مقوله حقوق معاصر — یعنی غیرقابل تقسیم بودن آن — تثبیت می‌شود.

در حالی که برخی از این عدم تمایل به درجه‌بندی حقوق حمایت می‌کنند نیکل^۱، که معتقد است برخی از حقوق وزین‌تر از حقوق دیگر هستند، آن دیدگاه را به عنوان یک ضعف می‌انگارد [۳]. درست است که برخی از اسناد، مانند میثاق بین‌المللی حقوق مدنی و سیاسی (۱۹۶۶ - CPR)، میان حقوق قابل فسخ و غیرقابل فسخ تمایز قایل‌اند؛ اما این تمایز به همان اندازه می‌توانست بر مبنای تفاوتی باشد میان حقوقی که با فوریت بیشتر قابل اجرا هستند و حقوقی که مستلزم برنامه‌ای هستند برای تحقق تدریجی در طی زمان [۴]؛ یا بر مبنای تفاوتی است میان حقوقی که در حدی عقلاً آشکار هسته‌هایی و مرزهایی دارند (مانند حق مورد درد و رنج عمدی واقع نشدن) و آن حقوقی که پیرامون هسته آنها را محیط خاکستری گسترده‌ای فراگرفته است که تا حدی انحراف را، پیش از آن که به طوری تحمل‌ناپذیر نقض شود، اجازه می‌دهد (مانند حق آموزش) [۵]. اصولاً، به غیر از حق مجرد و مطلق بقا، تأیید و حمایت از درجه‌بندی سایر حقوق مشکل است؛ اما عملاً تأیید و حمایت از برخی حقوق نسبت به سایر حقوق ممکن است واجد فوریت و ضرورت بیشتری باشد: مانند حق عدم تحمل شکنجه در یک دیکتاتوری بدکار، حق دستیابی به غذا در کشوری قحطی زده، حق بهره‌مندی از انواع رفاه و

1. Nickel

کمک اجتماعی در برخی از کشورهای دارای سیستم سرمایه‌داری. اگر هم معیاری وجود داشته باشد همین است که بیشتر مبنایی فرهنگی را برای درجه‌بندی حقوق تقویت می‌کند تا مبنا و شالوده‌ای جهانشمول و ذاتی؛ وگرنه، تنها درجه‌بندیهای مجاز همانهایی است که در فصل ششم درباره‌اش بحث شد.

بسیاری از حقوق فوق از یکدیگر مشتق شده‌اند. مثلاً حق حیات، از لحاظ تاریخی از حمایت در مقابل قتل عمد ناشی شده است تا جایی که شامل خدمت به صفاتی شده که بدون آن بقای بشر غیرممکن است (مانند غذا، سرپناه، پوشاک)، و تا شامل بودن زندگی در شأن انسان (از طریق کار و پاداش و دستمزد مناسب، که بدون آن زندگی بشر پایین‌تر از معیار و استاندارد خواهد بود). البته، در هر گروه وظیفه جایی برای گفتگوهای مفصل ایدئولوژیک باقی گذاشته است؛ مثلاً، میثاق آمریکایی حقوق بشر (۱۹۶۹)، زندگی را به طوری مجادله‌انگیز به عنوان آغازی «از همان لحظه بارداری» تعریف می‌کند.

اسناد متأخر روی برخی از این زمینه‌ها بسط می‌یابند و همچنین افزوده‌های تازه‌ای را عرضه می‌دارند [۶]. یکی از این گونه افزوده‌ها مربوط می‌شود به مسئله گزنده محدودیت‌هایی که می‌توان بر مطالبه حقوق وضع کرد و دو استراتژی یا راهبرد را به خدمت می‌گیرد. نخستین راهبرد مربوط می‌شود به محتوای مورد جدال یکی از بنیادی‌ترین حقوق مربوط به الزام و ضرورت، یعنی حق مرگ. میثاق بین‌المللی حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی (ESCR-1966) «حق هرکس را برای بهره‌مندی از بالاترین معیارهای قابل دستیابی بهداشت جسمانی و عقلانی» به رسمیت می‌شناسد (در منشور اجتماعی اروپا — ۱۹۶۱ — نیز انشای مشابهی به کار رفته است). این دیدگاه از تصور و اندیشه [صفت] «مناسب» که در اعلامیه ۱۹۴۸ آمده است فراتر می‌رود، و صریحاً از هرگونه محدودیت آن حق به دلائل مطالبات و ادعاهای رقابت‌آمیز و نیازها یا منافع پرهیز می‌کند و آن را به عنوان تعهدی بی‌حد و پایان معرفی می‌کند، که فقط از آنچه فی‌الحال بتوان کسب کرد تبعیت می‌کند. چنین راه حل بیشینه‌گرا یا به حداکثر رساننده حقی «سیری ناپذیر» به ناگزیر نظریه پردازان منفی — و ممتنع — حقوق را نگران می‌کند.

راهبرد دوم محدودیت برخی از حقوق را به وسیله «حقوق و آزادیهای دیگران» و همچنین به وسیله برخی ارزشهای هم‌اورد، از قبیل امنیت ملی، بهداشت یا اخلاقیات عمومی، می‌پذیرد. اما از آنجا که نظم یا ایمنی عمومی مربوط است به رعایت رفتار غیرخوشونت‌آمیز و تابع نظم، منشور اروپایی و پیش از آن کنوانسیون اروپایی برای حمایت از حقوق بشر و آزادیهای بنیادین (۱۹۵۰) واژه «منافع عمومی» را به کار می‌برند، که عبارتی است بسیار گسترده‌تر و سازگارتر که می‌تواند به بسیاری از فعالیتهای دولتی کمک کند. با توجه به آن ابهام این نکته اهمیتی ویژه دارد که قیدها و شرایطی که افزوده می‌شود آن گونه محدودیتها را منحصر می‌کند «فقط به منظور ترویج و تعالی رفاه عمومی در جامعه‌ای دموکراتیک» (ESCR، ماده ۴، و همچنین برای میثاق کشورهای آمریکایی در کنوانسیون آمریکا، گرچه در اعلامیه آمریکا هم که یک روز پس از اعلامیه جهانی حقوق بشر صادر شد آمده است). اما، نوشته‌های خوب همیشه بازتاب واقعیت‌های سیاسی و اجتماعی نیستند. سابقه اروپای غربی درباره حقوق بشر، با چند استثنای قابل توجه، بهتر از سابقه بسیاری از کشورهای آمریکای مرکزی و جنوبی است.

حقوق مالکیت توجه بیشتری را می‌طلبد. میثاق‌های ۱۹۶۶ رویهم رفته نتوانست به این حقوق بپردازد. کنوانسیون اروپایی به منافع عمومی مصلحتی می‌شود تا بی‌بهره شدن افراد را از دارایی‌هایشان مجاز بدانند. اعلامیه آمریکایی تأکیدی ابتدایی بر رویکردی فروتنانه و حداقل‌گرایانه نسبت به مالکیت می‌نماید، و حقی را فقط در مورد «تملک دارایی شخصی در حدی که نیازهای ضروری زندگی شایسته‌ای را برآورده سازد» تثبیت می‌کند، و کنوانسیون آمریکایی استفاده و بهره‌مندی از مالکیت فردی را تابع منافع جامعه یا سودمندی عمومی قرار می‌دهد.

از سوی دیگر، به حقوق گروه‌ها، که گاهی از آن به عنوان نسل سوم حقوق نام می‌برند، توجه بیشتری می‌شود. حق خلقها برای خودمختاری توسط حق توسعه وارد منشور آفریقا درباره حقوق بشر و مردم شده (۱۹۸۱) و پس از آن — در ۱۹۸۶ — با اعلامیه مجمع عمومی سازمان ملل متحد درباره حق و توسعه راجع به افراد و خلقها مطرح شده است [۷]. در واقع حق

توسعه به طوری فزاینده و با لحنی مؤکد بیان می‌شود. منشور افریقا مدعی است که «کشورها به طور فردی و جمعی وظیفه خواهند داشت که اعمال حق توسعه را تأمین کنند» (ماده ۲۲)، و در پیشنویس کنوانسیون اشاره می‌شود به «ترویج توسعه شخصیت استعدادها و قابلیت‌های ذهنی و جسمانی کودکان تا حداکثر امکان» [۸]

با اینکه هیچ سندی با اشاره به حقوق جامعه تنظیم نشده است، بسیاری به وظایف و مسئولیت‌های فرد نه فقط نسبت به افراد دیگر بلکه نسبت به هویت‌های متمایزی چون خانواده، جامعه و حتی بشریت اشاره می‌کنند. این نکته به ویژه در منشور افریقا اظهار می‌شود، و البته در قوانین اساسی کشورها از قبیل قانون اساسی ۱۹۷۷ شوروی (پیشین) نقش مهم داشته است. در حالی که در اسناد جدید — مثلاً اعلامیه کشورهای آمریکایی — اشاره شده است که حقوق مستلزم برقراری وظایفی برعهده دارندگان حق است، این گونه اسناد در مسئله حقوق و وظایف کاملاً لازم و ملزوم، پیچیده‌تر و مبهم‌تراند. درباره موضوع حقوق موازی جامعه و فرد، اسناد جدید بازتاب همان تردیدهایی هستند که تحلیلگران حقوق کودکان یک قرن پیش تجربه کردند، یعنی با قایل شدن وظایف برای کودکان استدلال‌های داغ خود را پیش می‌بردند، بدون اشاره به حقوق متقابلی که اکنون برای کودکان قائلند [۹].

موضوعات

آگاهی گسترده نسبت به حقوق بشر منجر به فعالیت درباره تعداد بسیاری از علایق و امور ملی و بین‌المللی شده است. برخی زمینه‌های برجسته باید به عنوان نمونه‌های واقعی برخی از موضوعاتی که در این کتاب مطرح شده کفایت کند. آزادی‌های مدنی، که بیشتر در مقابل مقررات و مداخلات تحمیلی دولتی مطالبه می‌شوند، یکی از این نمونه‌ها هستند. مسائلی از قبیل مخالفت اعتقادی با خدمت سربازی، افراد و دولت‌ها را در بخش عمده‌ای از قرن بیستم مشغول داشته است و مشروعیت آن و سایر اشکال نافرمانی مدنی به طور فزاینده مورد درخواست کسانی بوده است که به دلایل اخلاقی با اقدام دولت مخالفند. در ایالات متحده خودداری از

خدمت [سربازی] در سالهای جنگ ویتنام این مسأله را در مرکز توجه عموم قرار داد؛ در بریتانیا تظاهرات کمتری از قبیل مخالفت زنان گرینهام کامن^۱ و دیگران با حضور موشکهای خارجی در خاک انگلستان وجود داشته است. حق نافرمانی نسبت به فرماندهی و سلطه‌ای از لحاظ فنی قانونی که غیراخلاقی یا نامشروع انگاشته می‌شد، از دوران باستان، که سپس در گذر قرون وسطی نیز محفوظ مانده است، مدعی حق مقاومت در مقابل فرمانروایان غیرقانونی است. این حق هرگز به طور واقعی از سوی دولت‌ها که مایل نبوده‌اند از حمایت خود در مورد سیاستی خاص بکاهند، یا مشوق تأثیر تخریبی زنجیره‌ای [دومینو] تصمیم بر عدم مشارکت در وظایف قانونی باشند، واگذار نشده است. اما در زمانهای متأخرتر این حق به طور بالفعل در عرصه‌هایی که در آنها افراد ممکن است دلایل کافی برای نافرمانی داشته باشند واگذار شده است، که در این موارد آنان — برخلاف مجرمان — متوسل به مشروع سازی شق یا چاره دیگر می‌شوند و در شرایطی که به منظور حفظ اعتبار خود و قبول شدن در «آزمونی» از مقاصد جدی، باید باز هم تعهد خود را نسبت به سایر قوانین و مقررات، از جمله پذیرفتن مجازاتی معقول که برای نافرمانی‌های مدنی منظور می‌شود، ابراز کنند [۱۰].

شاید این مناقشه‌آمیزترین عرصه حقوق سُنّتی مدنی باشد اما عرصه‌های دیگر فراوان است. لُرد اسکارمن^۲ گفته است که «حقوق بشر»، برخلاف «آزادیهای مدنی» عبارتی هنری در حقوق انگلستان نیست [۱۱]. با این حال بسیاری از دانشمندان — و در واقع بسیاری از اعلامیه‌های حقوق بشر — از آزادی و حقوق با لحنی یکسان سخن می‌گویند. از لحاظ تاریخی، حقوق [فردی] به عنوان آزادیهایی علیه اقدامات جبارانه فرمانروایان [۱۲] پدید آمد و، چنان که دیدیم، بر به وجود آوردن فضاهایی به دور افراد اشاره داشت. ظهور جدایی یا انفصالی میان آزادیها و حقوق قدم مهمی بود در تبلور هویت‌های تصویری جداگانه‌ای برای هر دو عبارت، به ویژه با توجه به رابطه اشتقاقی بیان آزادیها و آزادی. بسیاری از حقوق بشر به صورت آزادیها باقی خواهند ماند اما این دو قابل فرو ریختن در قالب یک واژه نیستند، و آزادی (به صورت

1. Greenham Common

2. Lord Scarman

مفرد) قابل تطبیق با یک حق یا زیر مجموعه‌ی یک حق نیست.

طبیعت بر جای مانده‌ی آزادی فردی در بریتانیا غالباً مورد توجه بوده است. یک حق وقتی وجود دارد که قانونی آن را پایدار کند؛ یک آزادی هنگامی که قانون هم در میان نیست وجود دارد [۱۳]. دولتهای بریتانیا در نبود مرزی برای آزادی می‌توانند قدرت قابل توجهی برای کنترل آزادیهای مدنی و تخطی به آن اعمال کنند و چنین می‌کنند. به ویژه تصور فریبنده‌ی نفع عمومی غالباً ظاهر و نمای جدیدی به خود می‌گیرد تا چالشهای جدی را نه فقط نسبت به نظم عمومی بلکه، همچون مورد اعتصاب ۱۹۸۴ معدنچیان، نسبت به اقتدار و سیاستهای دولت که با قدرت پلیس حمایت می‌شد، موقوف کند. نمونه‌های اخیر دیگر در انگلستان شامل تلاشهایی است که دولت برای جلوگیری از انتشار خاطرات یک مأمور پیشین MI5 [خفیه] به عمل آورد یا اقدام سریع دولت در مورد درز کردن مدارکی توسط یک مأمور دولت درباره‌ی غرق کردن یک کشتی آرژانتینی به وسیله‌ی انگلیسیها در جنگ فالکلند^۱ بود. اینها اختلاف فزاینده‌ی میان عملکرد انگلستان و آمریکا را درباره‌ی آزادی اطلاعات و بیان آشکار می‌کند، که با تصمیم دیوان عالی ایالات متحده درباره‌ی انتشار مدارک پنتاگون سرمشق و سابقه‌ای بر جای گذاشت [۱۴]. موضوع این نیست که دولت دارد به عرصه‌ای ممنوعه تجاوز می‌کند، بلکه بیشتر این است که تطبیق دادن منافع مشروع مورد حمایت حقوق مربوط به فرد و جامعه به سود تفسیر سیاسی بیش از حد جانبدارانه از آن تعادل منحرف می‌شود. اسناد فهرستهای حقوق [فردی] هر قدر هم ناقص باشند، تا حدی از اهمالها و غفلتها در انصاف و بصیرت دولتی جلوگیری و آن را مهار خواهند کرد.

عرصه‌ای کاملاً متفاوت موضوع حقوق زنان است، به ویژه در کشورهای غربی که در آنها حساسیتهای عمومی و نهضت‌های زنان بر این مسئله متمرکز شده‌اند. به دنبال دستاوردهای نسبتاً موفقیت‌آمیز زنان غربی در مورد حقوق سیاسی در طی قرن گذشته، مسأله کلی حقوق زنان اکنون دارای سه جنبه است. جنبه نخست صرفاً بر این روال است که زنان انسان هستند، اگر انسانها دارای حقوق هستند، پس زنها هم چنین‌اند. بنابراین، همه حقوقی که انسانها دارا هستند درباره

زنان نیز اعمال می‌شود همچنان که بر هر زیر گروه دیگر انسانی اعمال می‌شود. این اظهار جهانشمول و مجرد و با این حال ناکافی است، و مستلزم مطالبه و ادعایی ثانوی و تکمیلی است: زنان نیازها و قابلیت‌های مشخصی دارند، که از ویژگی‌هایی که فقط به آنان مربوط می‌شد ناشی می‌شود، که مستلزم حمایت از طریق حقوق است و بدون چنین حمایتی جوهر انسانی آنها به طوری بنیادین پایمال می‌شود [۱۵]. این نکته اشاره دارد به آن آمیزه زیست‌شناختی و روانشناختی که زادن و مادری کردن را شامل می‌شود [۱۶]. اما دلیل غیرزیست‌شناختی دیگری هم وجود دارد که چرا زنان می‌توانند مدعی حقوقی مشخص باشند. اکثریت گسترده‌ای از تریب‌های اجتماعی کنونی، در سراسر جهان، وظایف بچه‌داری و کارهای خانه را به آنان وامی‌گذارد. در این باره هیچ نکته‌ای ناگزیر یا از لحاظ زیست‌شناختی مُقدر و قطعی نیست. این کیفیتی اختصاصاً فرهنگی است که از قضا تقریباً جهانشمول است. این واقعیت اصلی زندگی زنان وجود مجموعه دیگری از حقوق را توجیه می‌کند که آنان را در «حیطه خصوصی» حمایت کند [۱۷]. (هرچند در برخی فرهنگها زنان اشتیاقی به موقعیتهای مساوی با مردان در این عرصه ندارند). جنبه سوم ممکن است زنان را سزاوار حقوق جبرانی کند، مرتبط با بی‌عدالتی‌هایی که در گذشته نسبت به آنان به عنوان یک گروه، خواه عمداً یا غیرعمد، روا داشته‌اند، و نتیجه آن وجود تبعیض علیه آنان، خواه از دیدگاه قانون و خواه در عملکرد بالفعل اجتماعی است، و آنان را در بسیاری زمینه‌ها آسیب‌پذیر می‌کند: مثلاً در کار و دستمزد، حساسیت در مقابل خشونت و آزار و موقعیت نابرابر با مردان. این گونه حقوق [ویژه زنان] حقوق موقت هستند که هدف آن ترمیم نقیصه‌ای اجتماعی و توانمند کردن زنان به عملکرد کامل در آینده است.

این مطلب ما را می‌رساند به مسئله تبعیض به طور کلی و به اقدام مثبتی که گاهی برای مقابله با آن به کار می‌رود. طرفداران اقدام مثبت ممکن است بکوشند حق رفتار مساوی را برای یک گروه به بهای هزینه جزئی افراد و گروه‌های خارج از آن ترویج کنند، اما این حق را به عنوان جبران و غرامتی برای نامناسب بودن رفتار گذشته نسبت به آن گروه، و به عنوان سودمند بودنش برای جامعه به طور کلی عرضه و معرفی می‌کنند. این امر ممکن است از سوی دیگران به عنوان

رفتار ترجیحی یا تبعیض‌آمیز غیرقابل توجیه تلقی شود. مسأله مربوط می‌شود به تصورات متفاوت درباره مساوات که مستلزم حمایت از حقوق است. می‌توانیم جامعه را به عنوان مجموعه‌ای از اشخاص بنگریم که هر کدامشان سزاوار رعایت و پاداش مساوی هستند. اما این تصور در رقابت با شناختی است نسبت به عوامل دیگر، از قبیل توزیع مساوی قدرت، که آن تساوی رسمی و حداقل‌گرا را بی‌اعتبار می‌کند. نتیجه‌اش شکافی است میان آن دسته از مدافعان حقوق و آزادیهای مدنی که آن حقوق را به عنوان حمایتی فقط برای توسعه و پیشرفت شخصیت فردی می‌انگارند، و کسانی که عملکرد آن حقوق را مضافاً در توزیع دوباره قدرت می‌انگارند [۱۸]. چون قدرت نه فقط صفتی تهدیدکننده بلکه توانبخش است، و گروههایی که هدفهای ویژه‌ای دارند که خواهان ترویج و تعالی آن هستند نیاز به این حق دارند که قدرت لازم برای نیل به آن مقصودها را گرد آورند. با این حال، افراد «بی‌گناه و تزویر» امروزه به دلایلی ماورای مسؤولیت خود از مواهب اجتماعی محروم می‌شوند. مطالبه حقوق ممکن است اضافه شود به رقابت بر سر مواهب محدود و متناهی که برای رشد و شکوفایی بشر ضروری تلقی می‌شود، از قبیل دسترسی محدود به آموزش عالی که در قضیه باکه^۱ تأکید و نمایانده شده است، که در آن یک فرد عدم‌گزینش خود را از سوی یک دانشگاه به عنوان نتیجه سهمیه یک اقدام مثبت تعبیر می‌کند [۱۹]. همه تلاشها برای تطبیق حق فرد نسبت به آموزش با حق گروه نسبت به فرصت مساوی با سایر گروهها منجر به تصمیماتی ذاتاً قابل تردید و اعتراض می‌شود. بنابراین قابلیت پذیرش سیاستهای ضدتبعیض بستگی دارد به ترکیبها و حالات متفاوت تصوراتی که حقوق و آزادیها را احاطه می‌کند و به آنها شکل مسلکی یا ایدئولوژیک خاص می‌بخشد.

مسأله مورد بحث نه فقط مسأله عدالت برای افراد محروم است بلکه به رسمیت شناختن حقوق گروه ویژه‌ای است که شاید به آن اندازه که حقوق جبرانی برای زنان باید ناپایدار باشد، زودگذر نباشد. موضع تساوی رسمی به هیچ وجه مطالبات گروهها را به رسمیت نمی‌شناسد. اقدام مثبت، به هر حال، فقط قدم اول در به رسمیت شناختن کیفیات ویژه فرهنگی

است (تا کیفیات نژادی یا جنسی) که برخی از گروهها دارند و با قاطعیت آرزومند حفظ آن هستند. نوعی اقلیت متمایز، که تأثیر قابل توجهی بر خودشناسی اعضایش می‌گذارد، ممکن است مطالبه حقی گروهی نسبت به خودمختاری فرهنگی بنماید [۲۰]. کثرت‌گرایی فرهنگی، حقوق گروهی و هدف کلی حفظ صفات بنیانی هر انسان در اینجا ترکیب می‌شود تا حالت و کیفیتی قوی برای تأمین حقوق ویژه و همچنین حقوق جهانشمول پایه‌ریزی کند. علاوه بر حقوق اقلیتهای قومی، اخیراً حقوق مردمان بومی به رسمیت شناخته شده است [۲۱]. برخلاف آن، حقوق اتحادیه‌های کارگری، یعنی مسأله امروزی دیگری که به خوبی جلوه کرده است، از جمله حقوقی نیستند که در بدو امر به عنوان حقوق گروهی به مفهوم فوق شناخته شوند. این حقوق تجلی قرن بیستمی حق مدنی نسبت به آزادی انجمن و مهار کردن منطقی و غیرمنطقی آن در زمانهایی است که منافع حیاتی سیاسی، نظامی و اقتصادی مطرح باشد. این مقوله همچنین مربوط می‌شود به حق کارگران برای نپیوستن به یک انجمن در مقابل اصرار اتحادیه کارگری.

دستگاههای سیاستگذاری عمومی نیاز به رهنمودهایی کلی درباره حقوقی دارند که اطمینان حاصل شود که به هیچ یک از اجزای اصلی رفاه بشر آسیب جدی نمی‌رسانند. این امر معمولاً در موارد عادی و روزمره صادق است، از قبیل ایمنی مردم در مقابل تعدی غیرقانونی، یا اطمینان از اینکه افراد در حالی که خوراک کافی مهیا است از گرسنگی نخواهند مرد، یا حمایت از آنان در مقابل تبعیض خودسرانه از سوی دستگاههای دولتی؛ و مهم این است که آن دستگاهها، که در اختیار شمار زیادی از افراد هستند، معیارهایی عادی و روزمره برای مسائل قابل حل که با آن مواجه می‌شوند در اختیار دارند. با این حال، برخی موارد که در آنها «حقوق مورد اشاره در عین قابل فسخ و الغا بودن بنیانی هستند» [۲۲] ممکن است اجازه حفظ حداقل مبانی همه جنبه‌های رفاه بشر را ندهند. اینها موارد آزمایشی استثنایی، اما احتمالاً مهمی هستند برای رهنمودهای تازه. البته، فیلسوفان پیوسته به این مسائل خارج از روال توجه دارند؛ در واقع آنان اغلب نمونه‌ها و مثالهایی از بدترین مورد را در ذهن خود می‌آفرینند تا نتایج کار هر گونه رویکرد ویژه و جداگانه‌ای را بی‌اثر و خنثی کنند. با اینکه چنان مثالهایی ممکن است اصل کلی حمایت

از کمترین حد ممکن از قابلیت‌ها و صفات مطلوب بشری را بی‌اعتبار کند، اما نباید مانع شکل دادن تحلیل روزمره برای اداره رفتار عمومی تلقی شود.

در بسیاری از مسائل از لحاظ نظری امکان ندارد بتوان به طور قاطع به این پرسش پاسخ داد که، «آیا فلان کس حقی دارد یا خیر؟». مثلاً، در مورد بیماری ناشی از سیگار کشیدن، در صورتی که از قبل درباره نتایج آن هشدار داده باشند، آیا حقی برای مطالبه کمک پزشکی وجود دارد؟ پاسخی مثبت حکایت از این دارد که انسانها مطالباتی کلی در مورد رفاه و سلامت دارند که وظایفی بر عهده هر شخص دیگری می‌گذارد که قادر به کمک برای حفظ آن رفاه باشد. حتی اگر من به تنهایی مسؤول وضعیت خود باشم، [بازهم] انسانهای هم‌نوع من مسؤول به حداقل رساندن رنج و عذاب قابل اجتناب من هستند؛ یعنی ما در تار و پود شبکه‌ای از مسؤولیتهای جامعه گیر کرده‌ایم. پاسخی منفی حاکی از این است که هرچند من آزادم انتخابهایی کنم که برایم سرنوشت‌ساز باشد، و به خاطر آن فقط من مسؤول هستم [در عین حال] عضویت من در یک اجتماع مرا مستحق دریافت کمک ناسزاوار نمی‌کند؛ در نتیجه، جامعه‌ای مطرح می‌شود که در آن افراد ممکن است به دنبال کار خود باشند بی‌آنکه دینی به صورت وظایف جدی کمک به من داشته باشند. عدم امکان نظری حل این مسائل به نسبت معکوس راه‌حلهایی است که عملاً در خود دارند. در اوضاع و احوال عملی، حقوق یا همیشه قبول می‌شوند یا نه: بیمارستان یا از من پرستاری خواهد کرد یا نخواهد کرد؛ حق من یا حفظ و تأیید خواهد شد، یا انکار و یا نقض. این که کدام یک از این حالات حاکم خواهد شد بستگی دارد به چارچوب ایدئولوژیک یا مسلکی اعمال شده.

چون این تضادها راه‌حلهای ذاتی ندارند، همچنان که در مورد سایر مفاهیم سیاسی مهم نیز مطرح است، این نظامی سیاسی است که حل عرصه‌های تضاد و اختلاف حقوق — یا از لحاظ ایدئولوژیک زدودن مجادله و تردید از آن — دست کم به طور گذرا — به آن سپرده می‌شود. قابلیت قبول تصمیمات آن [نظام] بستگی خواهد داشت به درجه پاسخگویی دموکراتیکی که بروز می‌دهد و به حساسیت خودش نسبت به مسأله حقوق. در این صورت،

تصمیمات سیاسی دربارهٔ اختلافها و تضادهای حقوق راه‌حلهای مسائل جدی اجتماعی هستند و بسیاری از مسائل حقوق [فردی] را دست نخورده باقی می‌گذارند.

در این کتاب کوشیده‌ام اشارات و مفاهیم ایدئولوژیک نظریه‌های کنونی حقوق را ارزیابی کنم. به دلیل برتری و تفوق رویکرد فردی نسبت به حقوق، حجم قابل توجهی به دیدگاههای متفاوت کنونی تخصیص یافته است. با این حال حقوق [فردی] با نظرگاههای محافظه‌کار، لیبرال و سوسیالیست قابل تطبیق است. با توجه به هر مجموعهٔ معقولی از فرضیات دربارهٔ طبیعت انسان و ساختار اجتماعی، می‌توان نظریه‌ای جدی دربارهٔ حقوق [فردی] ساخت و ترویج کرد. من نیز همچون هر تحلیلگر حقوق [فردی] نمی‌توانم خود را از اولویتهای مسلکی خود رها سازم. اما امیدوارم نشان داده باشم که با بررسی دوبارهٔ برخی دویخشیهای سُنتی — مانند انتخاب / رفاه، منفی / مثبت، فرد / جامعه — شاید با میان بردن و تکمیل و ترکیب مواضع مختلف ایدئولوژیک بتوان به مبنایی موجه برای نظریهٔ انسانی حقوق دست یافت.